

بیادی از زندانی‌ها

(به جز از دو بند اخیر، سروده سال 1364 در اسلام آباد پاکستان)

گفتی بمن: بگو شعری بیاد اسیران
که در کنج زندان پلچرخی اسیرند
همه جوانمردانی شجاع و معصوم
که با امیدی فردایی روشن می‌میرند

گفتی بمن: بگو شعر بیاد قهرمانانی که
جوانی خویش برای میهن فدا کردند
و یا در عقب سنگر های سرخ آزادی
بهر حفظ میهن خویش با دنیاوداع کردند

بیاد آن کسانی که افتاده اند در بند
بدست دژخیمان روس "خلق و پرچم"
و هم آنانی که پسرانشان رفته در بند
با چشم اشک آلود انتظارند در وهم

"که آیا زنده است ثمره عمری شان؟
آیا خواهند دید آنها را دورزگزند؟"
آنانی که افتاده اند در بند روس
آیا در کدام سیاه چال اند یا کند؟؟

بیاد شهیدانی که بهر حفظ میهن خویش
در زندان دادند عمری شیرین خویش را
در زیر شکنجه غدارانی چو "تاجیب"
جان دادند و ندادند نام رفیق هم کیش را

بیاد آن شبی که ز رادیو شنیدیم
حکم اعدام دوستانی حقیقت جو را
با چشمانی گریان و دل پر خون
بیستم گوش بند کردم رادیو را

چه جوانانی که عشق شان بمیهن است
کنون در کنج زندان پلچرخی اسیرند
لیک پر نیرو و چو کوه استوار و پرتوان
نه چو بزدل خاینین لرزان و پا بوسند

نه ترسی در دل شان ریشه کند
نه بیم ز سیاه چالهایی پل چرخی
نه ز شکنجه و گرسنگی وحشتی
ندهند بدست دشمن سری نخی

شنیدم ز جمع آزادگان بسیارند اسیر
بعضی را کرده اند حتی در زنجیر
یکی هفت سال و هشت سال محبوس
آن دگر با عمال شاقه میشود پیر

آن آزاده گان آزاد خویان در بندند
تا بکی این ظلم بر حقیقت پیروزست
چه جوانی ها که پژمرد و برباد شد
لیک گل انتقام در شاخ نوروزست
ای جوان میهن بیا بر خیز باز تو
که وطن در بندست و در خون غلطان
بنگر چگونه این بارسپاهی پلید سیا
بر خرابه های میهن تست رقصان
فرو ریزید آخر این دژ استبداد را
تا آریم باز دست رفته آزادی را
همه پر تلاش در سنگر نبرد بپیش
گیریم آزادی رهانیم سرسبز وادی را

(سوماکاو یانی) 2009 / 12 / 28



